

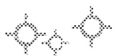
# مکتوب



ترجمه‌ی ایلیا حریری



کتاب‌های جیبی - ۸

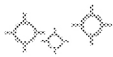


مکتوب یعنی نوشته شده. به نظر اعراب، نوشته شده به راستی سرگردان مناسبی نیست، چون با این که همه چیز پیشاپیش نوشته شده، اما خداوند مهربان است، و فقط برای آن همه چیز را پیشاپیش نوشت تا ما را یاری کند.

سرگردان در نیویورک است. با این که قرار ملاقاتی دارد، دیر از خواب بیدار می شود؛ و وقتی هتل را ترک می کند، می فهمد که پلیس اتومبیلش را با جرثقیل برده. به دیر قرارش می رسد، ناهاریش از اندازه طول می کشد، و به مبلغ جریمه اش می اندیشد. پول زیادی است.

ناگهان، به یاد اسکناسی می افتد که دیروز در خیابان پیدا کرده. بین آن اسکناس و حوادثی که آن روز صبح بر سرش آمده، رابطه غریبی می بیند.

- که می داند؟ شاید این پول را پیش از کسی یافتم که بنا بود پیدایش کند! شاید این اسکناس را از سر راه کسی برداشته ام که واقعاً به آن نیاز داشته. که می داند؟ شاید در آن چه پیشاپیش رقم خورده، دخالت کرده ام!



به کرم سبز بیندیش. بیش تر زندگی اش را روی زمین می گذراند،  
به پرندگان حسد می ورزد و از سرنوشت و شکل کالبدش  
خشمگین است.

می اندیشد: من منفورترین موجوداتم؛ زشت، کریه، و  
محکوم به خزیدن بر روی زمین.

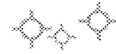
اما یک روز، مادر طبیعت از کرم می خواهد پیله ای بتند. کرم  
یکه می خورد... پیش از آن هرگز پیله نساخته. گمان می کند باید  
گور خود را بسازد، و آماده مرگ می شود. هرچند از زندگی خود  
تا آن لحظه ناخشنود است، به خدا شکوه می برد: خدایا، درست  
زعلی که سرانجام به همه چیز عادت کردم، اندک چیزی را هم  
که دارم، از من می گیری.

خود را نومیدانه در پیله حبس می کند و منتظر پایان می ماند.  
چند روز بعد، در می یابد که به پروانه ای زیبا تبدیل شده.  
می تواند به آسمان پرواز کند و بسیار تحسین اش کنند. از معنای  
زندگی و برنامه های خدا شگفت زده است.

احساس می کند باید از شر این اسکناس راحت بشود، و در  
همان لحظه چشمش به گدایی می افتد که در پیاده رو نشسته.  
بی درنگ اسکناس را به او می دهد و احساس می کند میان  
پدیده ها تعادلی برقرار کرده است.

گدا می گوید: یک لحظه صبر کنید، من دنبال صدقه نیستم.  
من یک شاعرم و می خواهم در ازای این پول، شعری براتان  
بخوانم.

سرگردان می گوید: خوب، پس کوتاه باشد، من عجله دارم.  
گدا می گوید: «اگر هنوز زنده ای، به خاطر آن است که هنوز به  
آن جا که باید باشی، نرسیده ای.»



بیگانه‌ای به صومعهٔ اسکتا<sup>۱</sup> رفت، سراخ کشیش را گرفت و گفت: می‌خواهم زندگی‌ام را بهتر کنم، اما نمی‌توانم خودم را از افکار گناه‌آلود رها کنم.

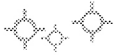
پدر روحانی متوجه شد که در بیرون باد تندی می‌وزد؛ و به بیگانه گفت:

- این جا هوا خیلی گرم است. می‌توانی از بیرون کمی باد بگیری و بیاوری تا اتاق را خنک کند؟  
بیگانه گفت: غیرممکن است.

راهب گفت: همین طور بازداشتن خودت از اندیشیدن به آن‌چه خداوند را می‌آزارد، غیرممکن است. اما اگر بدانی چگونه باید به وسوسه‌ها پاسخ "نه" بدهی، هیچ آسیبی به تو نمی‌رساند.

---

Sceta -۱



استاد می‌گوید:

- اگر بناست تصمیمی بگیریم، بهتر است این تصمیم را بگیریم و با عواقب‌اش هم روبه‌رو شویم. پیشاپیش نمی‌توان عواقب تصمیم را دانست. هنرهای غیب‌گویی برای مشاوری با مردم پدید آمدند، نه برای پیش‌بینی آینده. این غیب‌گوها، اندرزهایی نیک، اما پیشگویی‌های ضعیفی ارائه می‌کنند. در یکی از نیایش‌هایی که عیسا به ما آموخته، می‌گوید: ارادهٔ خداوند انجام گیرد. وقتی ارادهٔ خداوند مشکلی پدید می‌آورد، راه حلی هم ارائه می‌کند.

اگر غیب‌گویی قادر به پیش‌بینی آینده بود، هر طالع‌بینی، ثروتمند، خوشبخت و خشنود بود.